

۱

نشریه اینترنتی نقطه سر خط به
هیچ گروهی وابستگی ندارد.

نقطه سر خط

تماس با ما: noghtteh@yahoo.com

شورای سردبیری:

محمد رضا نسب عبداللهی ، نجمه امید پرور ، شیوا نظر آهاری



**اینجا زندان رجایی شهر است
اینجا پرواز را علامت ممنوع زده اند
اما در به بند کشیدن اندیشه پرواز عاجز مانده اند**



می خواهم بدانم



یکم) در این مملکت نه رهبرش جواب می دهد، نه رئیس جمهورش می خواهد بفهمد که چه می گذرد و نه هیچ کس دیگری که بر کرسی قدرت تکیه زده است توان شنیدن دارد. بولی من می خواهم بدانم، می خواهم بدانم که آیا حق من و هم نوعان من این است؟ آیا ما را نایبستی از وجوه گونه گون زندگی فردی و اجتماعی (به مانند آنچه که در غرب می گذرد) بهره ای باشد؟

دوم) در روزهای خشونت سال ۱۳۵۷ به دنیا آمدم. نه می دانستم حکومت پهلوی چه می کند و نه می دانستم حکومت جمهوری اسلامی چه می خواهد بکند. پدران و مادرانمان، در روزهای نخستین پس از سرنگونی حکومت پهلوی و در فضایی انقلابی که احساس بر عقل حکمرانی می کرد به پای صندوق های رای رفتند و به نظام جمهوری اسلامی، آری گفتند. امروز پس از گذشت سالیان دراز از آن رخداد، من در سنین جوانی ام و بر عکس سال های خون و خشونت، می دانم حکومت پهلوی چه بود و جمهوری اسلامی چه کرده و چه می کند. از روزهای نخست زندگی و در مدرسه در کتاب هایمان نوشتند: خدا لولویی ترسناک است که باید از او ترسید؛ گفتند: از بهره های زندگی و شادی ها بالا بردن درجه ی ایمان و پناه بردن به خدا چشم ببوشید؛ داد زدند: رهبر جانشین خداست...

آه! حالم از نوشتن این افسون گفته های حاکمان سرزمینم بهم می خورد. به چه کسی بگویم دوست ندارم خدای زورگو داشته باشم، دوست ندارم به بهشت بروم، دوست ندارم به ولایت فقیه، اعتقاد و التزام داشته باشم. چرا کسی نمی فهمد که من آزادی می خواهم تا آنگونه که دوست دارم زندگی کنم، تا آنگونه که می خواهم بیاندهم و بگویم و بنویسم، تا آنگونه که می خواهم آینده ی خود را انتخاب کنم. وای از این زورگویی ها و از پلیدی های مسند نشینان که هم الان این نوشته را بر نمی تابند و از چپ و راست نوازشگری وحشیانه شان آغاز می شود.

لعنت بر زندگی بخشنامه ای و بر هر آنچه باید و نبایدی که زندگان را چون مردگان ساخته است. اف بر این همه یاوه گویی و دروغ بافی حاکمان سرزمینم. این است مملکت اسلام؟! این است مهد صلح طلبی پیروان محمد؟ کشتارهای سال های نخست پس از انقلاب، اعدام های تابستان ۶۷، قتل های سیاسی دهه ی هفتاد، به بند کشیدن آزادی خواهان، هجوم به دختران و پسران این ها محصول حکومت چه اندیشه ای است؟ جز آن اندیشه ای که از اساس با بشریت سر ناسازگاری دارد؟ جنایت علیه بشریت مگر شاخ و دم دارد؟ همه ی آنچه که در طول عمر جمهوری اسلامی رخ داده است آیا نمونه ی جنایت علیه بشریت نیست؟

ما تا کی باید بار ناخوانده و کمرشکن نسل سوخته را با خود به یدک بکشیم؟ تا کی؟ آیا آینده از آن ما خواهد بود تا در آن آزادانه زندگی کنیم؟

محمد رضا نسب عبداللهی

نقطه سرخط
زیر نظر شورای سردبیری

نقطه سر خط پذیرای نوشته های شماست. مطالب خود را تنها به ایمیل نشریه ارسال کنید. نقطه سر خط در حال حاضر دو هفته یک بار منتشر می شود. خوشحال می شویم اگر ما را در توزیع اینترنتی نقطه سرخط یاری نمایید. ایمیل: noghtteh@yahoo.com

فهرست:

- می خوام بدانم / ۲
- همراه وطن / ۳
- صبر خدا / ۳
- رادیو فردا و اعتصاب غذا / ۴
- نقدی بر بیست و سی / ۴
- گفت و گو / ۵
- اعتصاب غذا در رجایی شهر / ۵
- آسمان سیاه / ۵
- قطره اشکی / ۶
- وضعیت زنان در انار / ۶

فاجعه زلزله زرنند
را به خانواده
آسیب دیدگان
تسلیت می گوئیم

همراه وطن

صبر خدا

عجب صبری خدا دارد
اگر من جای او بودم
که میدیدم: نگاری، نازنینی، مهربان فرزند
رنجوری
که دوری پدر، او را غمین کرده
و از دوری او، چشمان زیبایش به گریه هم نشین
گشته
تمام راههای این جدایی را
تمام سقفهای کوچک بند اسارت را
فنا میکردم و از بین می بردم.....

عجب صبری خدا دارد
اگر من جای او بودم
که می دیدم نگاه آتشین مادری، دلخسته از رنج
و نبودنها
صدای ناله آسایش ... ز دست این شرارتها
کمان پشت او، از رنج زخم نابردارها
به ناگه ... این جهان را از برایش
چون بهشتی دلفریب آماده میکردم.....

عجب صبری خدا دارد
اگر من جای او بودم
که می دیدم
تمام ناله های دخترانی دلشکسته
پر ز اندوه فریب ناکسانی دسته دسته
نازنین و مهربانان دیار آشنایی
دختران سرزمینی پاک از جنس خدایی
به آرامی سخن سر داده و با عشق میگفتم:
تو آزادی
تو تنها یادگار عشق بی باری
تو خاتون زمین کبریایی
تو آن سرمایه ی خاک دلبرانی...

عجب صبری خدا دارد
اگر من جای او بودم
که میدیدم
گروهی بی نشان از عشق و از مهر و وفاداری
گروهی بسته پیمان جفا با هر جفا کاری
گروهی پر ز فریاد نبودنها، جداییها
گروهی خسته از آزادی و راه شرافت ها
همانگه من به دست خویش میدادم به نابودی
صدای وحشت فریاد اینان را
که دیگر دست و پای هر ضعیفی
مادری، فرزند رنجوری
وجود دختر پاکی
به اندوهی نیاندیشد.....

هانیه نعمتی

در خشکسالی اندیشه ایم و تو میدانی از نبود باران نیست، بلکه از باران سیل آسای
وحشت است که میبارد و نیز از تیزی داس خان که نشکفته درو میکند. هیاهوی باد نیز
که در کوی پیچید، اکنون در زندان است چرا که به گوش خان خوش نیامده است و ما
نیز با روی زرد و صدایی که شنیده نمیشود تنها نظاره گر هستیم و افسوس میخوریم.
برای آن کودک فقیر که دیگر شکوفه های بهار را نمیبیند، برای آن پسر تنها که دیگر
لبخندهای مادر را ندید و نوازش دستهای او را حس نکرد... و خسته ایم از سرود کهنه ی
آزادی که هرگز شنیده نشد، از کمر خم شده ی پدری که به امید دیدن قامت استوار
فرزند چشمهایش بر پاشنه ی در خیره ماند، خسته ایم از این همه دروغ و دوگانگی و
نامردی خسته ایم. همراهی باید ما را، همراهی به تندترین و محکمترین باد برای
فرار ابر سیاهی که در این دشت سایه انداخته و بارانش باران وحشت است و پناه ما
سکوت. همراهی باید ما را به سوزناکی آن آتش سرخ که در زیر خاکستر مدفون شده تا
بر این هرزه علفها زنییم و با رقص شعله اش به فرزندمان نوید بهاری را دهیم که می آید.
همراهی باید ما را تا گیسوانش را به خاک من سپرده و با خون پاکش، من سرزمین
متروک و فراموش شده مان را که روزگاری هورمز به آن نظر میکرد آباد کنم. همراهی
باید ما را به غرندگی رعد تا صدایش مردمم را آگاه و هوشیار کند، از آن ابر سفید که
عشق رامی باراند و از آن برگهای سبز که با وزش باد میرقصند و آوازی خالی از یاس
میسرایند.



همراهی باید ما را به روشنایی خورشید تا از پشت پرده های قطور به همگان نشان دهیم
سازشهای خان را و هشدار دهیم آنچه را که می بینیم و به مردمانم که اگر در پناهگاه
سکوتند، جوانانشان در قتلگاه فریادند و اینک وقت آن است که با آنان همصدا شویم،
خان از یگانگی ما وحشت بسیار دارد و قتلگاهش برای همه ی ما جایی ندارد و میرسد
روزی که باد بتازد، آتش بلوا کند، باران سیراب کند، خورشید بتابد و خاک برویاند.....

کیانا....



رادیو فردا و اعتصاب غذای زندانیان سیاسی رجایی شهر

هنگامی که رادیو فردا آغاز به کار خود را اعلام نمود، ایرانیان آزادی خواه بر این باور بودند که تریبونی برای اطلاع رسانی و برقراری ارتباط با هم میهنان خویش به دست خواهند آورد. ولی هر روز که از عمر رادیو فردا می گذرد این باور رو به سوی ناامیدی می گذارد؛ به گونه ای که این رادیو، آشکارا به بنگاه سخن پراکنی بخشی از بازیگران عرصه ی قدرت در جمهوری اسلامی تبدیل گشته است و ایرانیان آزادی خواهی که دستی در کاسه ی قدرت ندارند، در حد بسیار ناچیزی تا هم الان توانسته اند نظرات و دیدگاه های خویش را از طریق رادیو فردا منتشر سازند.

رادیوهای فارسی زبان دیگری نیز وجود دارند که آنها نیز بیشتر تریبون وابستگان قدرت هستند تا منتقدان و دگراندیشان. نگارنده این سطور را عقیده بر این است که حداقل در ظاهر، اهداف راه اندازی رادیو فردا با دیگر رادیوهای فارسی زبان (بی بی سی و...) متفاوت بوده است. رادیو فردا راه اندازی شد تا به نهادینه شدن دموکراسی و بهبود وضعیت ناگوار حقوق بشر در ایران یاری برساند و به نوعی ساپورت خبری جنبش دموکراسی طلبی ایرانیان آزادی خواه را بر عهده بگیرد و تریبون را به دست مبارزان آزادی و دموکراسی بسپارد نه آنکه وضع به گونه ای پیش رود که اخبار جنبش آزادی خواهی از زبانی غیر از زبان کسانی که دستی بر آتش دارند، منتشر شود:

"میان ماه من تا ماه گردون // تفاوت از زمین تا آسمان است"

به عنوان نمونه در ماجرای اخیر اعتصاب غذای زندانیان سیاسی رجایی شهر کرج، رادیو فردا پس از گذشت دو هفته از آغاز اعتصاب غذا و آن هم بعد از آنکه گروه های نزدیک به اصلاح طلبان حکومتی (از جمله کانون مدافعان حقوق بشر در ایران) حمایت خویش را از خواسته های اعتصابیون اعلام کردند؛ در ابتدا از زبان گروه های اشاره شده و نه یاران اعتصابیون، اقدام به خبر رسانی در این زمینه نمود. آشکار است که در صورت سکوت این مجامع، رادیو فردا نیز به سکوت خبری خود ادامه می داد. این در حالی است که از آغاز اعتصاب غذا، "کمیته دانشجویی دفاع از زندانیان سیاسی" به طور مستمر اقدام به اطلاع رسانی در این باره نمود و توانست با خبر رسانی به هنگام و تلاش های خستگی ناپذیر، توجه و حمایت جمع زیادی از افراد، انجمن ها و کانون های آزادی خواه ایرانی را به سوی زندان رجایی شهر کرج روانه کند. ولی در طی این دو هفته ارزش خبری اعتصاب غذای زندانیان سیاسی زندان رجایی شهر علیرغم اخباری که کمیته دانشجویی دفاع از زندانیان سیاسی منتشر می ساخت؛ درک نشد و گردانندگان رادیو فردا زمانی به میزان اهمیت موضوع آگاه شدند که گروه های نزدیک به اصلاح طلبان، حمایت خود را از اعتصاب غذا اعلام نمودند.

این نه نخستین بار است که خبر رسانی در رادیو فردا دستخوش تر "خودی و ناخودی" می شود و نه واپسین بار و بی تردید سکوت رسانه هایی همچون رادیو فردا نه خواهد توانست خللی بر اراده ی جنبش دموکراسی طلبی و آزادی خواهی ایرانیان وارد سازد و نه زمانه ای است که بتوان انتقال اطلاعات به افکار عمومی را بایکوت نمود؛ ولی آنچه که بیش از همه مرا می آزارد، استفاده نکردن حداکثری از توان و امکانات رادیو فردا در راه یاری رسانی به جنبش آزادی خواهی ایرانیان است که هر ایرانی آزاده ای را به افسوس وامی دارد.

"شرح این هجران و این خون جگر // این زمان بگذرد تا وقت دگر"

محمد رضا نسب عبداللهی

نقدی بر خبر بیست و سی



از چند ماه پیش از یکی از کانال های جمهوری اسلامی اخباری پخش شد متفاوت از دیگر اخبارها. این بخش خبری خود را یکی از جنجالی ترین بخش های خبری می دانست و با پخش اخباری متفاوت که بیشتر آن را از سایت های اینترنتی می گرفت، توانست بیننده زیادی را جذب خود کند. این اخبار با این هدف روی کار آمد تا بتواند فضایی متفاوت با دیگر برنامه های صدا و سیما ضراغمی به وجود آورد ولی پس از گذشت مدت زمانی از عمر این بخش خبری شبکه دو و با مطرح شدن جریان انتخابات ۸۴ خط و مشی بیست و سی دچار تغییراتی آشکار در جهت بازار گرمی برای انتخابات گردید. اگر چه از صدا و سیما جمهوری اسلامی، حقایق را نمی توان شنید و جز سانسور و پخش اخبار یک جانبه سخن دیگری به گوش نمی رسد ولی بیست و سی در آغاز این امید را در دل بینندگان خود بوجود آورد که قرار است دریچه اخبارهای ناگفتنی از این پس در صدا و سیما گشوده شود اما زهی خیال باطل. این فرایند به خوبی نشان می دهد که هر چه به جلوتر گام برمی داریم بیش از پیش اصلاح نشدن "این خانه ی از پای بست ویران" آشکار می شود. به سخن مشهور حنای جمهوری اسلامی دیر زمانی است که رنگ باخته است.

نجمه امیدپرور

گفت و گو با صبح ناز داراب زند

اعتصاب غذا

در رجایی شهر

اعتصاب غذای زندانیان سیاسی و عدم توجه مسئولین امر به این موضوع در طی ماههای اخیر برای چندمین بار است که تکرار میشود و این بار ۶ تن از زندانیان سیاسی در زندان رجایی شهر کرج که از جانب رژیم به عنوان جایگاه "اشرار" و "قاتلین" معرفی شده، ۶ روز است که دست به اعتصاب غذا زده اند. ذکر این نکته قابل توجه است که از این عده ۲ نفر در مقابل دفتر سازمان ملل بازداشت شده اند (بینا داراب زند، دکتر فرزاد حمیدی) و ۱ نفر به جرم مصاحبه با یک خبرنگار کانادایی و افشای وضعیت حقوق بشر و فعالین سیاسی در ایران (ارژنگ داوودی - فیلم ایران ممنوع) و این بیش از پیش عدم توانایی و توجه سازمانها و مجامع مدعی دفاع از حقوق بشر را به وضعیت آزادی بیان و اندیشه در ایران نشان میدهد و یا شاید عدم اهمیت فعالینی که در ردیفی به جز ردیفهای مورد حمایت آنها قرار می گیرند.

در خبرها داشتیم که "آمریکا" فشار بر وبلاگ نویسندگان و خبرنگاران و فعالین سیاسی اصلاح طلب را محکوم نموده است و سازمانهای حقوق بشری، با اسمها و عناوین مختلف نیز به همین ترتیب، اما در این سو حبسهای طولانی مدت فعالین سیاسی غیر خودی، احضارهای پیاپی، فشارها، زندان و اعتصاب غذای زندانیان سیاسی غیر وابسته به دولت و اصلاح طلبان به هیچ شمرده میشود.

مسئولینی که اعلام میکنند تمامی زندانها متناسب با جرم زندانی رده بندی شده اند، آیا این افراد و سایر زندانیان سیاسی زندان رجایی شهر را در ردیف "اشرار" قرار داده اند؟ اگر چنین است چرا اتهامات آنان "امنیتی" است و اگر چنین نیست چرا در چنین زندانی نگهداری میشوند؟

شاید هم سربال دیگری از "قتل" و "سر به نیستی" کردن فعالین سیاسی در راه است؟ که اگر چنین نیست هدف از تبعید مهندس طبرزدی به زندان برازجان که محل نگهداری مجرمین ابتدای است، یا تبعید بینا داراب زند، دکتر فرزاد حمیدی، ارژنگ داوودی، مهرداد لهراسبی و... به رجایی شهر که یکی از مخوف ترین زندانهای ایران است و به شهادت کسانی که در آنجا حبس کشیده اند، هر روز یک نفر در این زندان در جریان دعوا و زد و خود کشته میشود، چیست؟

کانونهای مدافع حقوق بشر، انجمن دفاع از حقوق زندانیان :

آیا در برنامه های شما دفاع از این زندانیان که وابسته به هیچ یک از جریانهای حکومتی نیستند، قرار نگرفته است؟ یا شاید هنوز رسیدگی به زندانیان "گوانتانامو" و یا "اسرای عراقی" مهمتر از رسیدگی به وضعیت دگر اندیشان مملکت خودتان است؟ و یا شاید هم دفاع از آنان برایتان هزینه ساز باشد و شما حاضر به پرداخت چنان بهایی نیستید... که اگر چنین است پس وای بر ما که آنچنان در آسمان مهر آباد هورا کشیدیم و شادی کردیم که تا چند روز صدایمان به زور شنیده میشد!

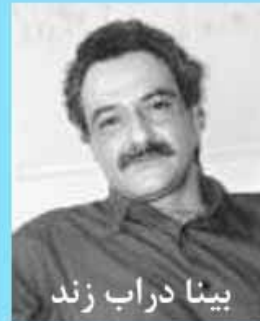
وای بر ما که گمان کردیم "بانوی صلحمان" در کنار گوانتانامو، سخنی هم از گوانتانامو ی بزرگتر در ایران خواهد کرد... و گمان کردیم که او در کنار تمامی اهداف دیگرش، سخنی هم از وضعیت حقوق بشر در ایران به زبان میآورد، از زنانی میگوید که برای دفاع از حقوق همسرانشان در برابر دفتر سازمان ملل دستگیر میشوند و به زندان می افتند، از مادری میگوید که ۱۷ روز در آروزی بوسیدن دو فرزندش گرفتار است.

و یا از مردانی که تنها برای اندیشیدن محکومند به اینکه بهترین سالهای عمرشان را در زندان باشند... و وای بر من که چه خوشحال و رها در مدحش چیزها نوشتم ..

آقای "ابطحی": شما نیز اگر از شنیدن آنچه در زندان بر سر وبلاگ نویسان آمد، گریستید، حتما بعد از شنیدن حرفهای زندانی سیاسی "غیر خودی"، خون گریه میکنید! بداتان نرود این افراد ۶ روز است که سر گرسنه بر بالین گذارده اند.. پس هنگامی که در کنار سفره ی ناهار یا شامتان نشسته اید، لحظه ای هم به آنها فکر کنید، شاید حتی برای چند ثانیه احساس کنید که لقمه ی غذا از گلویتان پایین نمیروند و بکوشید که چنان همیشه "زنده کش و مرده پرست" نباشیم و حمایتتان را از آنها بیشتر کنید.

اسامی زندانیان اعتصابی: بینا داراب زند، دکتر فرزاد حمیدی، ارژنگ داوودی، مهرداد لهراسبی، حجت الله زعانی، جعفر اقدامی

شیوا نظر آهاری



بینا داراب زند

«خانم داراب زند در ابتدا سپاسگزارتان هستیم که در این گفت و گو شرکت نمودید. تردید نداریم که خوانندگان نشریه بی صبرانه منتظر شنیدن خبری جدید از آقای داراب زند و بقیه دوستان در بند هستند. آیا خبری از ایشان دارید؟ بله در اعتصاب غذا به سر می برند و بد حال هستند. تا حدی که چشم ناتوان است.»

«آیا همسران در مدت بازداشت به مرخصی آمده اند و اگر نیامده اند آیا مقامات زندان با چنین خواسته ای موافقت نکرده اند؟»

نه خیر نیامده اند.

«همان گونه که می دانید در داخل ایران "کانون مدافعان حقوق بشر و انجمن دفاع از حقوق زندانیان سیاسی" داعیه دفاع از حقوق بشر و حقوق زندانیان سیاسی دارند. آیا این دو نهاد تلاشی عملی برای برقراری ارتباط با شما و پیگیری وضعیت آقای داراب زند سامان داده اند؟»

خیر تنها کاری که انجام دادند معرفی وکیل بود.

«گمان می کنید که جمهوری اسلامی تا چه هنگام همسران را در بند نگاه خواهد داشت؟ به عبارت دیگر آیا روزنه امیدی وجود دارد؟»

حکم سه ساله ایشان تایید شد. از طرف حکومت فکر نمی کنم اگر قرار بود روزنه ای باشد در عرض هفده روز حکم تجدید نظر به این سرعت این حکم را تایید نمی کردند.

«در صورت ادامه این وضعیت، فکر می کنید نهادهای بین المللی مدافع حقوق بشر تا چه اندازه بتوانند به شما و دیگری که چنین وضعیتی دارند یاری برسانند؟»

بستگی به تلاش مستمر آنها دارد آنها نباید فراموش کنند که نباید فقط مقطعی تلاش نمایند.

آسمان سیاه

ماه دیگر در آسمان نیست..... آبی آسمان سیاه است سیاه سیاه سیاه پرندۀ که روزی در آسمان پرواز میکرد اکنون بر زمین نشسته . بالهای بسته است و سر به زیر دارد تا شاید دانه ای برای دهان باز جوجه هایش بیابد..... از پرواز در آسمان سیاه خسته است و ناامید. چرا که میدانند به هر کجا که پرواز کنند آسمان سیاه است و زمین خاکستری..... کمرکس شومر نیز فرمان به اعدام آواز داده است و در انتظار لاشه ی آن پرندۀ است که با امید پرواز میکند و آوازدهایی می سراپد... او میدانند که پرندۀ تنهاست و صدای آوازش به جایی نمی رسد.

شیوا نظر آهاری

زندانی سیاسی آزاد باید گردد

قطره اشکی نثار گل های رجایی شهر



از روزهای آغازین بهمن ماه جاری ۶ جوان دربند در زندان رجایی شهر کرج با خودداری از خوردن و آشامیدن هر طلوع و غروب را لحظه شمار استقامت خود بر سر کسب ابتدایی ترین حقوق هراسان به اسارت درآمده قرار دادند. چه کسی منکر آن است که گناه نابخشودنی آنان سخن راندن در حیطه ای است که در مکتب صاحبان قدرت مستوجب عقوبت است. چه کسی منکر آن است که جرم آنها تکاپو برای تحقق آرزوهایی است که از منظر زمامداران سزاوار کیفر است.

دمکراسی، حقوق انسانی، آزادی شاید این سه کلمه خلاصه همه آن آمال و شور و شوقی است که آنان را بران داشته در عنفوان جوانی رنج سلولهای تنگ و بی فروغ را شهر به شهر متحمل گردند و شاهد گذشت لحظات پرمشقتی باشند که ثابته ها و دقایق آن به طول همه شبهای بی انتهای زمستان میهن است.

مگر آنها چه توقع گرانی دارند جز آنکه می گویند آرزومندان آزادی، صلح و برابری را هم بند مرتکبان قتل و جنایت و معتادان به مواد افیونی قرار ندهند؟

مگر آنان چه خواست غیر قانونی دارند جز آنکه می خواهند بند کسانی که از راحت خود برای آسایش کنند؟

جوانان اسیر در زندان رجایی شهر کرج چه تقاضایی دارند جز آنکه می گویند بگذارید هر آنکه ایده ای برای ساختن فردای بهتر ایران دارد آزاد باشد تا سخن و نظر خود را در معرض داوری عموم مردم ایران قرار دهد. آیا سخن گفتن جرمی همانند قتل و غارت است؟ آیا نشر اندیشه اتهامی چون اعتیاد به مواد مخدر است؟

در روزگاری که جهان رنگی جز دمکراسی را پذیرا نیست چگونه می توان چنان تاب شنیدن سخن برما تنگ شود که فراموش گردد مرز میان ظلم و عدالت کدام است.

شبها و روزها از پی هم می آیند. به یقین در انتهای هر شب تیره سپیده ای در انتظار سر برآوردن است.

گلهای رجایی شهر کرج صبورانه چشم به جاری گشتن زلال انسانیت در جای جای ایران و جهان دوخته اند. اگر خشکسالی فریاد گلبرگ ها را به پژمردن تهدید می کند، دست کم قطره اشکی را شبم سحرگاه آنان کنیم.

گلهای رجایی شهر کرج
صبورانه چشم به جاری گشتن
زالل انسانیت در جای جای ایران
و جهان دوخته اند

محمد مسعود سلامتی

وضعیت زنان در انگیزه هشت مارس انار



اینجا انار است. شهری کوچک در حومه ی رفسنجان (در استان کرمان) با جمعیتی افزون بر چهل هزار نفر. چند ماهی است که در این شهر ساکن شده ام. از بدو ورودم متوجه فضای بسته این شهر شدم. در انار، زنان به ناچار آداب و رسوم سرزمین شان بایستی پوشش چادر را بر خویشتن تحمل نمایند. در این شهر زنان دارای محدودیت های زیادی هستند و به دشواری می توانند در عرصه ای اجتماعی نمایان شوند. از نگاه های دختران و زنان جوان می توان دریافت که از وجود چنین قوانین نانوخته ی سخت گیرانه، بسیار ناراضی اند و تمایل دارند آزاده پوشش خود را انتخاب کنند. زنان اناری آموخته اند که در خانه ی پدری و همسر، فرمانبردار باشند.

چندی پیش در مراسمی یک گروه موسیقی دف نواز که مشتمل بر شش زن بودند در سانس نخست به اجرای برنامه پرداختند. پس از اجرای این برنامه، دست های آشکار و پنهانی که هویت شان نامعلوم نیست، مانع از اجرای دف نوازی زنان در سانس های بعدی شدند و تهدید کردند که در صورت اجرای دوباره ی دف نوازی، محل برگزاری مراسم را به آشوب و خشونت خواهند کشید. و یا همین اواخر و در روز عاشورا برای عکس برداری به محل برگزاری تعزیه رفته بودم. در حین عکس گرفتن به ناگاه دستی به شدت بازوانم را فشرده و با خشونت مرا به طرف خود کشید. خوب که نگاه کردم از کارت های نصب شده بر روی چادرشان متوجه شدم که ماموران ستاد امر به معروف و نهی از منکر هستند. در ابتدا دوربین ام را با زور از من گرفتند و پس از آن به نوع پوششم ایراد گرفتند و گفتند که چرا چادر نبوشیده ای؟ چرا

چاک مانتوات اینجوری است؟ چرا موهایت بیرون است و چراهایی که خود بهتر می دانید. این دو زن از من خواستند که به ستاد اجرایی بروم تا در آنجا از آموزه های اسلامی بهره ببرم!!! ولی من به این خواسته تن در ندادم و با دخالت مردم و مسئولان برگزاری تعزیه توانستم رهایی یابم. این تنها دو مورد از محدودیت و تبعیض های آشکار علیه زنان است که من خود آن را از نزدیک مشاهده نمودم.

اینجا انار است. شهری که در آن زنانش به جرم زن بودن از ابتدایی ترین حقوق انسانی بی بهره اند. تحمیل پوشش چادر و خانه نشینی زنان، روح گورستانی را بر این شهر حاکم ساخته است. نه شوری، نه نشاطی، هیچ...

این روح گورستانی تا بدانجا پیش رفته است که دانشجویان دانشگاه آزاد و پیام نور انار نیز علاوه بر دانشگاه در سطح شهر نیز ملزم به پوشیدن چادر هستند و در صورت نافرمانی، عواقب سختی در مقابل شان خواهد بود.

اینجا ایران است و انار در دل کویر ایران. شهرهای مانند انار در این سرزمین کم نیستند. شهرهایی که زنان در آنها توسری خوردند. این چماق توسری تا کی برافراشته خواهد ماند؟

نجمه امیدپور